

مروری بر کتاب:

"شورشیان آرمانخواه (ناکامی چپ در ایران)"

نوشته : مازیار بهروز، ترجمه : مهدی پرتوی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۰، ۲۶۸ ص شامل ۸ ص عکس، تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه، ۲۲۰۰ تومان.

با عنوان اصلی:

Rebels with a cause (The Failure of the Left in Iran), Maziar behrooz, 2000, I.B.Tauris, London, 339 pages including 8 pictures, US\$ 24

در ابتدا بایست از انتشار کتابهایی از این نوع که به بررسی تاریخ جنبش کمونیستی در ایران می پردازند، مشتاقانه استقبال کرد. این گونه تحقیق در جامعه ما همچون بسیاری بررسی های مورد لزوم دیگر بسیار اندک بوده است. این کتاب بر اساس پایان نامه دکترای آقای بهروز در دانشگاه برکلی کالیفرنیا، شکل گرفته، جایی که ایشان بعنوان استاد تاریخ تدریس می کردند.

در اولین نگاه عنوان کتاب با طراحی روی جلد آن که دو عکس از خسرو روزبه و نورالدین کیانوری است در تقابل قرار می گیرد. با این وجود، ترجمه فارسی کتاب بعکس نسخه اصلی با قرار دادن عکس کیانوری بر بالای تصویر روزبه از این هم بدتر است و خواننده را به اشتباه می اندازد که آیا "شورشیان آرمانخواه" از دیدگاه نویسنده، یکی هم نورالدین کیانوری رهبر حزب توده است. در کتاب البته بارها به خیانت کاری این حزب در مقاطع تاریخی اشاره می شود که در زیر خواهد آمد. از طرفی کتاب به خاطر بیژن جزنی تقدیم شده است و در متن کتاب بسیار جانبدارانه از وی یاد می شود، که با توجه به روحیه متفاوت و انقلابی جزنی نسبت به رهبران حزب توده، بیشتر بر سردرگمی خواننده دامن می زند.

در ترجمه فارسی کتاب مطلبی از نویسنده در ابتدا آمده است که از ترجمه دقیق کتاب تشکر کرده، اما بر پیشگفتار مترجم بدرستی اعتراض می کند. مترجم کتاب آقای مهدی پرتوی، از رهبران حزب توده و مسئول سازمان مخفی این حزب در بعد از انقلاب بود، وی همانند دیگر رهبران این حزب در اعترافات تلویزیونی در سال ۱۳۶۲ شرکت کرده، همانطور که در کتاب نیز در صفحه ۲۲۰ عنوان شده در دادگاه ناخدا افضلی که منجر به اعدام وی گردید به عنوان شاهد دادستان حضور داشت و افضلی را وادار به اعتراف کرد. همچنین آقای پرتوی در پانویس کتاب در صفحه ۲۱۵ به حضور در جلسات هفتگی با سران حزب توده اشاره کرده است. مترجم بعنوان پیشگفتار مطلب مغرضانه ای نگاشته که نادرست و نارواست، وی به نویسنده معترض بوده که چرا وی به روشی جانبدارانه به بررسی سازمان های مارکسیستی پرداخته و شکست مارکسیسم در ایران را بدلیل خود مارکسیسم ندانسته است که مقایسه ای نارواست، چرا که کتاب نه نقد مارکسیسم که نقد و بررسی عدم موفقیت آن در

ایران است. این بگونه ایست که مثلاً اسلام را شکست خورده بدانیم چون در اسپانیا شکست خورد و خاموش شد و یا اینکه بر اساس نظریات متفکرین سرمایه داری مارکسیسم را شکست خورده و نابود شده بدانیم چرا که اتحاد شوروی سقوط کرد. از طرفی مترجم این حق را نداشته که نقد خود را در کتاب و حداقل نه در ابتدای آن چاپ کند که بر خواننده نوعی پیش داوری بقبولاند. این رفتار البته در کشور ما سابقه دارد که ناشر بر اساس فشارحکومت ناچار به درج پیشگفتاری توجیه گرانه باشد، نمونه آن رمان "همسایه ها" اثر احمد محمود بود که در رژیم پهلوی منتشر شد و پیشگفتاری ساواک فرموده داشت.

در کتاب، نویسنده در مورد تعریف "چپ" در ایران در مقدمه می گوید: "اصطلاح چپ معمولاً بیش تر در ارتباط با آن دسته از گروه های مارکسیست-لنینیست، یا کمونیست، به کار رفته است که طرفدار سرنگونی انقلابی و قهر آمیز نظام سیاسی-اجتماعی موجود و نشان دادن يك دولت سوسیالیستی مطابق الگوی شوروی، یا الگویی دیگر، به جای آن بودند. کاربرد اصطلاح "چپ" در عنوان فرعی این کتاب به منظور بیان نظر دوم (همین نظر) است (ص ۱۹)". در این صورت حزب توده که حجم زیادی از کتاب را به خود اختصاص داده، در کتاب جایی نخواهد داشت. البته معنای اصطلاح "چپ" در ایران کاری دشوار و پیچیده است که نویسنده به سادگی از کنار آن گذشته و متقابلاً در جای جای کتاب به اشتباه افتاده است. نویسنده در کمی جلوتر از شکست مارکسیسم در ایران می گوید: "شکست مارکسیسم در ایران نه بواسطه بحران ایدئولوژیکی که کمونیسم بین الملل را در کام خود فرو برد (فرو پاشی اتحاد شوروی)، بلکه ناشی از ناتوانی آن در درک و پذیرش پویه شناسی درونی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران بود (ص ۲۰)". در اینجا بایستی گفت که یکی از دلایل تعدد بسیار سازمان ها، گروه ها و هسته های کمونیستی در ایران، بحران ایدئولوژیکی در سطح جهان بود که البته کمتر به حضور و یا عدم حضور اتحاد شوروی تکیه داشته است.

نویسنده بانگارش شیوا و با کنترلی خوب تاریخچه پیش از کودتای مرداد ۱۳۲۲ را بصورت مختصر و مفید عرضه کرده است و گوشه هایی از تاکتیک های سیاسی بازیگر عمده و شبه کمونیستی آن دوران - حزب توده - را نشان داده است. در این مورد می توان به آنچه که نویسنده در بازشناخت این حزب نه به عنوان يك حزب کمونیست بلکه يك "حزب زحمتکشان" با بنیادهای سوسیال دموکراسی، اشاره کرد. وی در صفحه ۲۶ توضیح می دهد که این حزب از همان ابتدا با عدم تشابه اساسنامه اش با احزاب کمینترن اساساً کمونیستی نبود و نام حزب توده نیز هم از همین می آید. در جایی دیگر در صفحه ۵۵، نویسنده به توجیه های کوتاه-فکرانه و فرصت طلبانه حزب اشاره کرده، می نویسد: "حزب توده حاضر نشد توضیح دهد که چرا بین رودرویی با ملی-گرایان از يك سو و حمایت از آن ها تا حد فلج کردن حزب از سوی دیگر، نوسان کرد تا در نتیجه نتواند روش خود را اصلاح کند". متأسفانه با وجودیکه در متن کتاب نویسنده در صفحه ۵۶ مشخص می کند که عمده رهبران حزب توده دارای خصلتهای بشدت غیرانقلابی و غیر مارکسیستی از قبیل حسادت، مال پرستی، اشرافیت و غیره بوده اند چرا آنها را همچنان مارکسیست نامیده و بدتر از همه در این بررسی تاریخی این حزب را در کنار انقلابیون مارکسیستی همچون فداییان، بخش منشعب مجاهدین، پیکار و سایرین قرار داده است. نویسنده در ادامه به انشعاب گروه خلیل ملکی و اتحاد ناپایدار آنها با گروه مظفر بقایی و تاسیس حزب زحمتکشان در صفحه ۸۰-۷۷ اشاره می کند که دارای اعتقادات سوسیال دموکراسی و نه کمونیستی بودند. کتاب پس از آن روایتی کوتاه و روان از دوران ظهور مجدد جنبش کمونیستی در بعد از کودتا و قبل از مبارزات مسلحانه در اواخر سالهای ۴۰ و اوایل ۱۳۵۰ ارائه می دهد.

نویسنده با اشاره به انشعابی مائوئیستی در حزب توده در سال ۱۳۴۲ با نام "سازمان انقلابی حزب توده ایران" در صفحه ۸۹ آنرا گروهی متمایل به چین دانسته که حزب توده را حزبی رویزیونیستی و اتحاد شوروی را حکومتی سوسیال امپریالیست می دانستند. خطاب کردن سازمانی با عنوان مائوئیست و عدم طرح حتی خلاصه ای از این ترجمان از مارکسیسم افتادن به کلی کویی و شکلی از متهم کردن است، آیا مائوئیسم تفکری درست و یا خطاست؟ و اساساً عنوان بکار بردن "سوسیال امپریالیسم" توسط این گروه که بعد ها در سازمان های موسوم به خط ۲ و گروه های دانشجویی در خارج از کشور بعنوان یکی از بنیان های ایدئولوژیکی آنان مطرح می شود، جا داشت که بیشتر مورد بررسی قرار گیرد و نه مانند بسیاری از صفحات کتاب به مروری مختصر و فشرده از رویداد های تاریخی بسنده شود. از طرفی در کتاب این گونه اشاره می شود که اعتقاد به تفکر مائو در سالهای ۱۳۴۰ به بعد در میان روشنفکران و انقلابیون چپ که در همان سال ها در مبارزه با رژیم شاه جان باختند بسیار رایج بوده است. از این میان می توان به گروه "پویان - احمد زاده اشاره کرد که در صفحه ۹۶ در کتاب گفته شده که به برداشت مائو از مارکسیسم تعلق خاطر داشته، همچنین گروه فلسطین در صفحه ۹۸، هسته "پروسه" شامل مصطفی مدنی و مصطفی شعاییان در صفحه ۹۸، فداییان در دوران حمید اشرف صفحه ۱۱۸، همچنین بخش منشعب مجاهدین در صفحه ۱۲۵ از این موارد بودند که در کتاب به آنها با گرایش شدید به مائوئیسم در ابتدای فعالیتشان اشاره شده است. حتی اگر نویسنده طرح تفکرات مائو را الزامی ندانسته، اما شیوه برداشت از این دیدگاه توسط فعالین طرفدارش در ایران، جایش کاملاً در این کتاب خالی است.

آقای بهروز در تشریح مواضع و دیدگاه های دو گروه تشکیل دهنده سازمان فداییان و تاریخچه ای از این سازمان و سیر دگرگونی آن در سالهای پیش از انقلاب را روان و جذاب به نگارش در آورده است و بر خلاف سازمان های دیگر براحتهی به تحلیل مواضع و کارکرد آنان پرداخته است. مازیار بهروز به بیژن جزنی تعلق خاطر داشته و کتاب را به خاطره وی تقدیم کرده است، بویژه از صفحه های ۱۱۴ به بعد همواره از وی به عنوان یکی از متفکرین مارکسیست که برای مسائل سیاسی و اجتماعی تحلیل های دقیق داشته نام برده است. کتاب البته به مواضع دو پهلوی جزنی در عدم انتقاد به اتحاد شوروی و همچنین شعار "نبرد با دیکتاتوری شاه" بسیار کوتاه پرداخته و از آن رد شده است. کتاب در ادامه از سازمان فداییان بخاطر کنار گذاشتن نظریات جزنی و روی آوری به روش احمدزاده-پویان در صفحه های ۱۲۰-۱۱۶ انتقاد کرده، این سازمان را در آن دوره متشکل از فعالان سیاسی و نه نظریه پردازان دانسته که فرصتی برای مطالعه نداشتند، بشدت استالینیست بودند و دیدگاه متفاوت را بر نمی تافتند. در این مورد از اعدام داخلی مسئول شاخه اصفهان عبدالله پنجه شاهی بدست مسئولین شاخه خراسان بخاطر جلوگیری از انشعاب در صفحه ۱۲۹ اشاره کرده است. سرانجام کتاب در یک تحلیل مختصر در صفحه ۱۲۰ به این نتیجه رسیده است که، کمبود دانش سیاسی و تجربه سیاسی و مبارزه مسلحانه، جزم اندیشی و تفکرات استالینیستی و دیر دست یافتن به تفکرات بیژن جزنی از مهمترین دلایل شکست و یا بی ثمری مبارزه فداییان در آن دوران بوده است.

در مورد مجاهدین مارکسیست که بعد ها عمدتاً سازمان پیکار را تشکیل دادند، نویسنده بدون پشتوانه تحقیقاتی، در صفحه ۱۲۵ مدعی شده است که در سازمان مجاهدین چه در شاخه مسلمان و چه در میان مارکسیست ها بر خلاف سازمان فداییان، آنان هیچگونه تحلیل جامعی از اوضاع اجتماعی در ایران، مبارزه مسلحانه، مسایل ارضی و تحولات اقتصادی نداشتند. در اینجا باید گفت تنها بنا بر کتاب آقای یروند

آبراهامیان در مورد سازمان مجاهدین که مورد توجه آقای بهروز هم قرار گرفته ، سازمان مجاهدین به مدت شش سال به آموزش نظری و عملی اعضای خود پرداخته و دارای چند تیم مطالعاتی برای تدوین مسائل آموزشی بوده است که نتیجه آن انتشار کتاب ها و جزوات متعددی در مورد های اشاره شده در بالا قرار گرفته است. در این میان چند نفر از افراد تیم مطالعاتی بعد ها از سازمان دهندگان مارکسیستی بودند. علاوه بر آن پس از انشعاب نیز بخش مارکسیست سازمان مجاهدین چندین جزوه و کتاب در مورد اوضاع ایران، مبارزه مسلحانه و مسائل اقتصادی منتشر کرده بودند که بسیار هم قابل توجه اند. نویسنده در توضیحی کوتاه، غیر علمی و ساده لوحانه به بررسی مارکسیسم در این سازمان پرداخته و پس از نقل قولی از آقای بنام "ماسالی" در گفتگویی با حسین روحانی در آن سالها و در صفحه ۱۲۶ به این نتیجه می رسد که: " از اینجا می توان متوجه شد که درک مجاهدین مارکسیست از مارکسیسم به هنگام پیدایششان، سطحی و کم مایه، و درکشان از جامعه و تاریخ ایران بسیار محدود و بازده تنوریکشان ناچیز بوده است. جزمیت مذهبی را می توان در رویکرد آن ها احساس کرد." یا کمی دقت در صفحه های پیشتر متوجه می شویم که نویسنده از سویی آنان را در مبارزه مسلحانه سرسخت و در تقابل با دیگر سازمان ها با اعتماد به نفس که در پروسه ای دوساله تغییر ایدئولوژی داده، نشان داده است. چگونه چنین افرادی می توانستند با برداشتی کودکانه از مارکسیسم آن سالهای سخت را پس پشت بگذارند و به انقلاب سال ۱۳۵۷ برسند؟ از مواردی است که نویسنده علیرغم مهم دانستن این سازمان در جنبش کمونیستی با ساده انگاری از آن گذشته است. نویسنده در ادامه با تکراری مغرضانه عملیات مسلحانه مجاهدین مارکسیست را در تعداد بسیار اندک بر شمرده و مدعی است که تمام آن عملیات در سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاده که نادرست است و آنها حداقل تا شهریور سال ۱۳۵۵ که سه رایزن نظامی آمریکایی را ترور کردند و پس از آن نیز، به مبارزه مسلحانه ادامه دادند. از مهمترین اتفاق در جنبش کمونیستی در ایران در سالهای ۱۳۵۰ پیشنهاد تشکیل جبهه واحد توده ای با شرکت مجاهدین مارکسیست و فداییان و غیره بود، که دوباره نویسنده نه تنها به بررسی بحث های آنان که در چند کتاب منتشر شد نپرداخته بلکه جانبدارانه، مجاهدین مارکسیست را به ایجاد سوء تفاهم متهم می کند، بدون اینکه خواننده از محتوای این گفتگو های درون سازمانی ولی منتشر شده، چیزی در اختیار داشته باشد. بنظر می آید ایشان بدون توجه به آن کتاب ها و یا حتی خلاصه ای از این مباحث را که در کتاب آبراهامیان آمده، نکته های دلخواه در تایید نظراتش را آورده که کاملاً ارزش يك تحلیل علمی را خدشه دار می کند. از این مهم تر، کتاب همچنین در صفحه ۱۶۲ مدعی است که در سال ۱۳۵۲ بحث های تنوریک پرباری بین " اتحاد کمونیستی" (بعد ها " وحدت کمونیستی")، دانشجویان خارج از کشور و سازمان فداییان در جهت وحدت صورت گرفت که در جنبش کمونیستی سابقه نداشت، اما کتاب حتی از محتوای این بحث ها و حداقل عناوین این گفتگو ها چیزی بیان نمی کند (رجوع شود به کتاب " پروسه تجانس" از وحدت کمونیستی).

کتاب سپس به بررسی نقش حزب توده در این سالها می پردازد. نویسنده در صفحه ۱۴۲ به بعد علیرغم اشاره به اینکه نقش این حزب در سالهای ۱۳۵۰ ناچیز و حاشیه ای بوده، باز هم حجم بیشتری را از کتاب به فعالیت های در خارج از کشور اختصاص می دهد که به نسبت مطالب اختصاص داده شده به سازمان فداییان و مجاهدین مارکسیست، نابرابر و نارواست. در این صفحه ها به شرح وقایع داخلی حزب توده در شوروی و آلمان شرقی و اختلافات شخصی افراد آن می پردازد. در این مورد به آماری از میزان صفحه های اختصاص داده شده به هر سه سازمان که نویسنده آنها را بازیگران اصلی تشخیص داده اشاره می کنم، سازمان فداییان از ۱۰۷-۱۲۲

جمعاً ۲۶ صفحه، مجاهدین مارکسیست از ۱۲۷-۱۲۲ جمعاً ۶ صفحه، حزب توده از ۱۶۲-۱۲۷ جمعاً ۲۶ صفحه.

در ابتدای بخش سوم در صفحه ۱۶۹ بنام " انقلاب: رقص مرگ" آقای بهروز در تشریح وضعیت تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ مدعی است که وقوع آن شگفتی نیروهای داخلی و خارجی را موجب شد و "ابرقدرت ها را مات و متحیر ساخت"، بدون اینکه برای اثبات آن مرجعی را معرفی کند. اگر چه بارها گفته شده که نیرو های پر قدرت جهانی پیشتر در تغییر رژیم شاه به توافق رسیده بودند. از سوی دیگر وی در چند خط پایین تر مدعی است که رییس جمهور آمریکا به " حقوق بشر در سراسر جهان اعتقاد راسخی داشت"، که بسیار تعجب بر انگیز است. به نظر می آید که نویسنده برای جلب نظر خوانندگان آمریکایی و انگلیسی زبان دست به بازسازی تاریخ نیز زده و تمامی کارهای ضد حقوق بشر دولت آقای کارتر را فراموش کرده است.

ایشان در عدم درک مارکسیستها پس از انقلاب از حکومت جمهوری اسلامی در صفحه ۱۸۱ دو عامل را معرفی می- کند، یکی برخورد جناحی درون حکومت که موجب گرایش سیاسی متناقضی می شد و دیگر سیاست خارجی حکومت مبنی بر "نه شرقی، نه غربی" که نشانه اسقلال سیاسی حکومت بود، در پاسخ بایستی گفت که حداقل پس از این سالها مشخص شده است که سیاست خارجی جمهوری اسلامی بطور بنیادی دارای استقلال سیاسی نبود، صرف دادن شعار، ضمانتی بر جمهوری اسلامی برای اجرای آن نداشت. همچنین آقای بهروز در صفحه بعد باز نیز معتقد است که "چرا که آنها (کمونیست ها) حاضر به پذیرش سرشت مستقل رهبری جمهوری اسلامی نبودند، عاملی که در ناتوانی جنبش در مقابله با جمهوری اسلامی نقش مهمی بازی کرد و سرانجام منجر به سقوط آن شد." مجدداً بایستی سوال کرد کدام سرشت مستقل؟

از کلماتی که در کتاب بارها در مورد سازمان هایی همچون "پیکار و " فداییان اقلیت" بکار رفته، عنوان تندرو و یا سیاستهای تندروانه است، از جمله در صفحه ۱۸۴. چنین بنظر می رسد که مبارزه با جمهوری اسلامی، شعارها و سیاست متعادلی را هم در بر می گرفته و جمهوری اسلامی سزاوار چنین برخورد های تندروانه ای نبوده است. در مراجعه به اصل انگلیسی متن، متوجه می شویم که نویسنده از کلمه **Radical** و نه **Extremist** در توصیف این سازمانها استفاده کرده و مترجم معنی دومی را بجای اولی قرار داده است. نویسنده خوشبختانه در بررسی تغییر و تحولات درونی سازمان فداییان اکثریت به مورد مهم همکاری داوطلبانه این سازمان در لو دادن و نابود کردن دیگر سازمان های مبارز با جمهوری اسلامی اشاره کرده است. از جمله نامه تشکر آمیز سرهنگ صیاد شیرازی از همکاری دو عضو حزب توده و اکثریت در سرکوب مبارزین کرد، در صفحه ۱۹۸.

نویسنده در مورد سازمان پیکار موارد غریبی را مطرح می کند، وی ابراز می دارد که دیدگاه پیکار در مورد سوسیال امپریالیسم بودن شوروی، ترجمه نارسایی از نظریات کمونیسم آلبانی است! که برای این منظور کتابی چاپ شده در برکلی کالیفرنیا را مثال می آورد. وی سپس در صفحه ۲۰۷ نتیجه می گیرد که پیکار دارای ضعف شدید تئوری بود. در اینجا بایستی به يك اشتباه تاریخی اشاره کرد، این دیدگاه در سالها پیشتر نیز در جنبش کمونیستی وجود داشت و علاوه بر آن بنیانگذاران پیکار پیشتر در سال ۱۳۵۴ در کتابی که علت تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین را بیان می کرد آنرا مطرح کرده بودند. آقای بهروز در ادامه برخورد مغرضانه با سازمان پیکار در مورد اطلاعیه این سازمان در مورد محاکمه " تقی شهرام" در سال ۱۳۵۸ در صفحه ۲۰۸-۲۰۷ می نویسد: "موضع پیکار را، که با موضع سایر سازمان های مارکسیستی متفاوت بود، باید در متن این دوره دید و آن این که شهرام باید در دادگاهی مرکب از رفقای سابقش محاکمه شود. این به معنای آن بود که جمهوری اسلامی می- بایست اقتدار قضایی

خود را به سازمان های مارکسیستی واگذار کند. در پایان، جمهوری اسلامی از این محکمه برای محاکمه پیکار و مارکسیسم استفاده کرد و پیکار و سایر گروه ها نتوانستند از اعدام او جلوگیری کنند. " این دیدگاه کاملاً کیج کننده است. آیا آقای بهروز جانبدارانه از جمهوری اسلامی و سیستم قضایی اش دفاع می کند؟ جمهوری اسلامی از ابتدا حق دستگیری تقی شهرام را نداشت تا او را نیز محاکمه کند. کارکرد تقی شهرام در گذشته يك عمل درون سازمانی بوده که در زمان پیش از حکومت اسلامی رخ داده، در ضمن این حکومت اسلامی اساساً سازمان مجاهدین را نپذیرفته بود تا در آن زمان مدافع حقوق آنها باشد. جمهوری اسلامی در همان زمان با کشتار در کردستان، ترکمن صحرا و بسیاری مکان های دیگر حقوق بسیاری از مردم و آزادی خواهان را پایمال کرده بود، محاکمه تقی شهرام نیز بخاطر زهر چشم گرفتن و کینه داشتن از کمونیست ها بود. در ادامه ایشان در همین صفحه هدف تشکیل کنفرانس وحدت در سال ۱۳۵۸ توسط پیکار و سازمان های دیگر را " اتحاد گروه های مائوئیستی در يك جبهه واحد علیه جمهوری اسلامی و سایر گروه های مارکسیستی " می داند. واقعاً هدف آقای بهروز از این پرت و پلا ها و با این لحن کینه جویانه چیست؟ در کجا سازمان پیکار و یا سایر سازمان های انقلابی هم سو، در صدد تشکیلی برای مبارزه علیه دیگر گروه های مارکسیستی بوده اند؟

از مهمترین مقطع تاریخی در جنبش کمونیستی ایران، یکی انشعاب در سازمان فداییان در خرداد ۱۳۵۹ بود که کتاب کم و بیش به چند و چون آن پرداخته، اما ناکافی است. دیگری بحران در سازمان پیکار در بحبوحه سال خونین ۱۳۶۰ بود که در نهایت منجر به انشعاب هم می شد، اما با سرکوب جمهوری اسلامی به سرانجام نرسید و این سازمان خاموش شد. متأسفانه نویسنده بدون تأمل بر این بحران و با پرداختن در حدود نیم صفحه از آن گذشته است. بررسی این بحران ها در سازمان های عمده کمونیستی در ایران است که موجب یافتن علت ناکامی چپ در ایران که هدف و عنوان کتاب است خواهد شد و نه شرح اختلافات شخصی و اخلاقی مثلاً سران حزب توده. از بازماندگان رهبری و نزدیک به رهبری سازمان پیکار افرادی هنوز زنده هستند که نویسنده می توانست با وجود کمبود مواد نوشتاری از این بحران، با آنها گفتگو کند، همان کاری که آقای آبراهامیان برای بررسی سازمان مجاهدین کرده است. در این مورد بهتر است مجدداً به يك بررسی آماری از تعداد صفحه های اختصاص داده شده به این سه سازمان مهم که در کتاب هر کدام يك بخش را در این فصل در بر گرفته نگاهی بیاندازیم تا متوجه میزان اهمیت این سازمانها، برای نویسنده علیرغم نقش واقعی آنها در جنبش بشویم. سازمان فداییان از صفحه ۲۰-۱۸۲ جمعاً ۲۲ صفحه، سازمان پیکار از صفحه ۲۱۰-۲۰۶ جمعاً ۵ صفحه و حزب توده از صفحه ۲۲۱-۲۱۰ جمعاً ۱۱ صفحه را از کتاب شامل می شوند. از این مهم تر عدم پرداختن کافی به سازمانهایی همچون کومله، حزب کمونیست ایران که بعد ها نقش مهمی در ادامه جنبش بازی کرد و سایر سازمانها است، که نویسنده سرعت از کنار آنها گذشته است.

در فصل پایانی که آقای بهروز به بررسی و تحلیل علل ناکامی می پردازد، در ابتدا ایشان در صفحه ۲۲۰ معتقد است که با سرکوب شدید جمهوری اسلامی، "جنبش (کمونیستی در ایران) بطور کامل و موثر شکست خورد". نویسنده کمی بیشتر شکست مارکسیسم در ایران را نیز، در پی آمد آن نتیجه می گیرد. در اینجا این را نمی توان پذیرفت که شکست و خاموشی بسیاری سازمان های کمونیستی در ایران پس از سال ۱۳۶۰ نشانه شکست مارکسیسم نیز بوده است، مارکسیسم يك مکتب انتقادی، اعتقادی و مبارزاتی نیز هست که بدون شك در میان بسیاری از بازماندگان جنبش کمونیستی در ایران باقی مانده و مانند آتش زیر خاکستر عمل می کند، حتی اگر

سازمان های کمونیستی موجود در خارج از کشور و افرادشان را در نظر نگیریم.

در ادامه، نویسنده به بیان علل اصلی شکست می پردازد و در صفحه ۲۲۲ معتقد است که " اسلامگرایان در دو عرصه رادیکالیسم و ضدیت با امپریالیسم گوی سبقت را از مارکسیست ها ربودند ". اما چگونه؟ تنها در شعار و تبلیغات؟ در ادامه ایشان معتقد است که " جمهوری اسلامی هم، به شیوه خاص خود، به اندازه مارکسیست ها، اگر نه بیشتر ضد امپریالیست است ". انکار آقای بهروز در صدد راضی کردن هر دو سوی نبرد - جمهوری اسلامی و مارکسیست ها - بر آمده است. واقعاً این چه تحلیلی است؟ مگر ضد امپریالیست بودن هم اندازه دارد؟! آقای بهروز سپس اشاره به چندین عامل مهم در شکست کمونیست ها در ایران می کند، که اغلب درست هستند، وی می نویسد که از مهمترین این عوامل دیدگاه های، جهان سوم گرایی، ملی گرایی و پذیرش تنوری توطئه در بین مارکسیست ها بود، که بنظر من ادعایی بسیار مبهم و نارساست و متأسفانه در کتاب نیز بسیار اندک به آن پرداخته شده است. از سوی دیگر ایشان بدرستی می نویسند که رژیم شاه به اسلاميون آزادی بیشتری داد و مارکسیست ها بشدت سرکوب شدند و بهمین دلیل در زمان انقلاب ۱۳۵۷ نیروی چندانی همانند مذهبیین نداشتند. همچنین آقای بهروز، مارکسیست ها را در عدم توانایی در ارتباط با کارگران و توده هایی که سواد پایینی داشتند و استفاده از زبانی پیچیده در انتقال دیدگاه هایشان، عدم درک نیروهای مارکسیستی از نقش طبقه کارگر در سقوط رژیم شاه در حالیکه هنوز درگیر مبارزه مسلحانه جدا از مردم بودند، و در نهایت عدم وجود تحمل و مدارا در بین روشنفکران مارکسیست و بطور عمده در فرهنگ سیاسی ایران، همچنین وجود اختلافات شخصی بین روشنفکران مارکسیست را از مهمترین عوامل شکست و گسترش در میان توده های مردم می داند. از عوامل دیگر، ایشان حرکت خیانتبار حزب توده و سازمان فداییان اکثریت در همکاری با جمهوری اسلامی و شرکت در سرکوب دیگر گروه ها را دلیل کاهش محبوبیت مارکسیسم در میان مردم ذکر کرده است! نویسنده در صفحه ۲۴۶ به سه عامل بسیار مهم در بین مارکسیست ها و شکست آنها در ایران اشاره کرده است، عدم ارتباط درست با طبقه کارگر، کمبود شدید آموزش سیاسی و تنوریک، فقر فلسفی و ساده پنداری رویدادهای اجتماعی-سیاسی که در تکمیل آن می توان گفت که متأسفانه هنوز هم کمابیش در میان مارکسیست ها وجود دارد.

در صفحه ۲۵۵ نویسنده در بررسی عوامل شکست در سازمان پیکار مدعی است که " تفاوت چشمگیر پیکار با دو گروه دیگر (فداییان اقلیت و اکثریت) در این بود که این سازمان برای ادعاها و تحلیل های خود پایه تنوریک مستحکمی نداشت ". که واقعاً استدلالی بی پایه است، چرا که آنها بعنوان مثال پس از کنگره دوم خود حداقل يك کتاب از مباحث آنرا بنام "تنوریک ۲" منتشر کردند و از سویی پیش و پس از این کنگره نیز این سازمان مانند دیگر سازمان ها کتاب ها و جزوه های تنوریک منتشر کرده بود. از سوی دیگر ایشان در ادامه کلی گویی خود، هیچ نشانه ای از استدلال های دیگر سازمان ها ارائه نمی دهد که بدانیم آنان بهتر از پیکار بوده اند و حداقل همان ادعاهای بی- استدلال پیکار چه بود؟ از دیگر استدلال های ساده پندارانه در توضیح عدم اتحاد دو سازمان پیکار و فداییان اقلیت آقای بهروز در همین صفحه می نویسند: " یکی از مشکلاتی که از اتحاد آن ها جلوگیری می کرد، اختلافاتشان بر سر چگونگی تماس با طبقه کارگر در سطح کارخانه ها بود. اقلیت، پیکار را به آنارشیسم متهم می کرد و بر این نظر بود که رفتار پیکار، کارگران را به اخراج اعضایشان از کارخانه ها در موارد متعدد واداشته است. " آیا از مهمترین اختلافات همین بود؟ و مثلاً اگر این مهم حل می شد آنها با هم متحد می شدند؟ نویسنده در اینجا خود در بلای ساده انگاری و کمبود مطالعه سیاسی- تنوریکی که پیشتر بدرستی در مورد دیگران عنوان داشته، افتاده است.

نویسنده یکی از دلایل شکست را باور به استالینسم در میان اغلب سازمان های کمونیستی در ایران می داند و به تحلیل نتایج شکست مارکسیسم در ایران می پردازد. از نکته های جالب در کتاب که جای داشت بیشتر مورد بررسی قرار گیرد، قتل های درون سازمانی در هر سه سازمان عمده حزب توده، سازمان فداییان و مجاهدین مارکسیست بود. در اینجا باید اشاره کرد که نویسنده بهتر بود که در این بررسی تاریخی بسیار فشرده که شرح وقایع تاریخی بیشتر از تحلیل آنها، حجم کتاب را به خود اختصاص داده، به نام تمامی گروه ها و سازمان های مارکسیستی، حتی فقط نام، اشاره می کرد. نویسنده بهتر بود از استفاده از صفاتی چون، خشک اندیش، جزم اندیش، استالینیست، مائوئیست و غیره در توصیف افراد بدون هر گونه توضیحی، که در کتاب بسیار و بیشتر با لحنی کینه جویانه بکار رفته خودداری می کرد تا خواننده بدون پیش داوری ایشان قادر به دریافت درستی از این کتاب می شد.

در پایان ترجمه پیشگفتار نویسنده بر چاپ دوم (برای جلد معمولی) کتاب، توسط نگارنده، که نظریات نویسنده درباره جنبش چپ و آینده آن در ایران است را می آورم. در ترجمه فارسی آن، ظاهراً این پیشگفتار هنوز در دسترس نبود.

پیشگفتار چاپ دوم

از زمان چاپ اول این کتاب، پویه سیاسی در ایران بطور فزاینده ای تغییر کرده است. با انتخابات جدید پارلمانی در بهار ۱۳۷۹ (اسفند ۱۳۷۸) جنبش اصلاحات در میان اسلامگرایان ایرانی توان تازه ای یافت که منجر به گشایش فضای باز سیاسی و مشارکت بیشتر شده است. این تغییر و تحولات باری دیگر امکان و حتی احتمال ابراز آزادانه نظریات سیاسیون چپ سکولار را در آینده موجب می شود. تحولات سیاسی در ایران نشان می دهد که نیروهای سکولار به طور عمده و چپ های سکولار بویژه نقشی حاشیه ای در این تغییرات روز افزون دارند. بیشتر گروه های مارکسیستی متشکل که همگی در خارج از ایران در تبعید بسر می برند و هیچکدام نیروی آشکار مردمی در درون ایران ندارند، هر دو انتخابات ریاست جمهوری در خرداد ۱۳۷۶ و مجلس شورای اسلامی در (اسفند) ۱۳۷۸ را تحریم کردند، علیرغم اینکه اکثریت قابل توجه رای دهندگان در ایران در انتخابات شرکت کرده و جنبش اصلاح طلبی را به پیش رانده اند. ناکامی آشکار چپ برای درک پویای سیاسی در ایران، دیدگاه مطرح شده در این کتاب را تقویت می - کند که چپ مارکسیستی متشکل همچنان ناتوان از درک واقعتهای همان جامعه ای است که تمایل به تغییرش را دارد. ریشه این ناکامی در عقب افتادگی، خشک اندیشی و جهان بینی جزم اندیشانه از تجربه بولشویکی انقلاب روسیه و در زمانی طولانی پای گرفته است. از کارافتادگی مشهود چپ متشکل ایران در ابتدای قرن بیست و یکم، بیش از همیشه فراگیری کارکرد گذشته آن و درک وضعیت دشواری که این جنبش در دوران پس از جنگ سرد، جایی که الگوی رهبری ایدئولوژیک دیگر وجود ندارد را با اهمیت می کند.

اگر چه بایستی اضافه کرد، که برخی از فعالان مارکسیست پیشین، که تقریباً به طور منفرد فعالیت می کنند به واقعیت های این دوران متفاوت آگاه شده اند. بسیاری در ایران و در خارج قید و بند اعتقادات جزم اندیشانه را بدو انداخته، به چند و چون موقعیت دنیای جدید پس از اتحاد شوروی پی برده و به نظر می رسد که شکست تجربه بولشویکی را پذیرفته اند. در هر حال هر گونه جنبش چپ سکولار در آینده ایران، اگر وجود داشته باشد، از میان همین گروه (از چپ ها) بر خواهد خاست.

آقای مازیار بهروز بایستی متوجه شده باشند که پس از خوابیدن سر و صدای اصلاح طلبی در ایران و های و هوی طرفداران این جریان در خارج از کشور، این دیدگاه چپ تقویت شد که در حکومت جمهوری اسلامی در همچنان بر همان پاشنه می چرخد و آینده ایران با ایجاد اصلاحات بدست نمی آید، چرا که در حکومت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی هر گونه اصلاحات موجب مرگ آن خواهد شد و این رژیم تنها با سرنگونی قابل تغییر است.

روزیه آبادان

سابقاً زندانی سیاسی و هوادار سازمان پیکار

نوامبر ۲۰۰۱